

بسم الله الرحمن الرحيم

نهم آذر ماه ۱۳۸۹، در نشستی با دانشجویان دانشگاه تهران و چند دانشگاه دیگر، واقعه اشغال لانه را در روایتی توصیفی تحلیلی شرح دادم. آن روایت را یک بار از طریق وبسایت آهنگ راه در اختیار خوانندگان قرار دادم، ولی آن وبسایت را بعد از مدتی از دسترس خارج کردند. پس از آن بارها دوستان اظهار علاقه می کردند که آن مطلب را ببینند. ویرایش تازه‌ای از آن روایت در ۵ بخش تنظیم شده است و مهم‌ترین مباحث هر بخش بدین ترتیب‌اند:

بخش اول: تشریح اجمالی عملکرد دولت آمریکا در ایران تا ۱۳۵۷

- (۱) تلاش برای جلوگیری از بهره مند شدن ایران از منافع ملی شدن صنعت نفت.
- (۲) کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سقوط دولت مصدق و بازگرداندن شاه.
- (۳) قتل سه دانشجو در ۱۶ آذر ۱۳۳۲ به هنگام ورود معاون رئیس جمهور آمریکا به تهران.
- (۴) همکاری سیا و موساد برای تشکیل ساواک (۱۳۳۵).
- (۵) ایجاد پایگاه جاسوسی و استقرار رادار در شمال کشور، برای رصد همسایه ایران (شوروی).
- (۶) حضور ده‌ها هزار آمریکایی در ایران و تسلط بر ارتش و برخی مراکز قدرت.
- (۷) تحمیل کاپیتولاسیون (۱۳۴۳).
- (۸) حمایت آشکار و رسمی رئیس جمهور آمریکا از اقدامات شاه پس از کشتار ۱۷ شهریور ۱۳۵۷.

بخش دوم: عملکرد دولت آمریکا از پیروزی انقلاب اسلامی تا آبان ۱۳۵۸

- (۱) تلاش آمریکا پس از پیروزی انقلاب اسلامی، برای شکست آن و بازگرداندن شاه.
 - (۲) حمایت از کودتای نظامی علیه انقلاب و دولت موقت.
 - (۳) کارتر شاه را ۹ ماه پس از فرار از ایران، وارد آمریکا کرد.
- بخش سوم: پیامدهای ورود دانشجویان به داخل سفارت آمریکا در تهران (۱۳ آبان ۱۳۵۸):

- (۱) حمایت سریع و گسترده مردم.
- (۲) حمایت امام خمینی (رض).
- (۳) حمایت وسیع گروه‌ها و شخصیت‌های سیاسی و ...
- (۴) حمایت مجلس خبرگان قانون اساسی.

بخش چهارم: اتهامات:

- (۱) تسخیر سفارت، سبب حمله نظامی صدام به ایران.
 - (۲) دخالت شوروی در تسخیر سفارت.
 - (۳) طراحی تسخیر از سوی عوامل آمریکا.
- بخش پنجم: علت طولانی شدن اشغال لانه جاسوسی و برخی دغدغه‌های مربوط به زمان روایت. در این روایت به نکاتی فارغ از عناوین بخش‌های بالا نیز پرداخته‌ام.

بسم الله الرحمن الرحيم

دو چیز سبب شد که در خدمت عزیزان باشم؛ یکی اینکه احساس کردم برای نسل شما که آن موقع نبوده‌اید، شنیدن روایت واقعه‌ای که تا امروز ذهن‌ها را به خود مشغول کرده است از زبان من لازم باشد. هنوز این حادثه به تاریخ نیویسته است و بسیاری از ذهن‌ها همچنان با آن درگیر است و هنوز سؤال دارد و این سؤال‌ها بعضی به دلیل اصل حادثه است و بعضی به دلیل وقایعی است که پس از آن رخ داده است. بخصوص حوادث پس از رحلت حضرت امام (قدس سره)، به‌ویژه در این سال‌های اخیر. این حوادث قطعاً در پیدایش بسیاری از این سؤال‌ها مؤثر بوده و ذهن‌ها را بیشتر درگیر کرده است که این، تبیین و توضیح را برای امثال من سخت کرده است. امروز اقناع اذهانی که با مسائل روز کشور مواجه‌اند، بسیار مشکل‌تر است تا ده یا بیست سال پیش. هرچه زمان می‌گذرد و وقایعی رخ می‌دهد که من نیز معترض بدان‌ها هستم، سؤال‌ها بیشتر و پاسخ نیز حساس‌تر می‌شود. به هر حال خواستم که آن واقعه را بازخوانی کنیم و شما برداشت شاهد عینی حادثه را برای آیندگان نقل کنید.

سبب دیگر، تحریفات گذشته و حال است؛ و بیشتر هم می‌شود! هر کسی گوشه‌ای از آن حادثه را آن‌گونه که می‌خواهد، نه چنان که اتفاق افتاد، روایت می‌کند. چه بی پروا حادثه‌ای را که جزئیاتش (اسناد دیداری، شنیداری و نوشتاری) در رسانه‌های مختلف ایران و جهان ثبت شده است، تحریف می‌کنند! ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که هر دروغی ساعتی بعد یا روزی دیگر معلوم می‌شود دروغ است. به هر حال زیاد نمی‌پاید. یک راه اصلاح و راستی‌آزمایی تحریف و دروغ، همین گزارش و شهادت حاضران وقایع است. البته این مشکل، یعنی مشکل تحریف تاریخ، درباره اصل انقلاب و حوادث پیش و پس از آن هم رخ داده است و بیشتر هم خواهد شد، که اگر خدا بخواهد و عمری باشد به آن‌ها هم خواهیم پرداخت، انشاءالله.

بخش اول: تشریح اجمالی عملکرد دولت آمریکا در ایران تا ۱۳۵۷

در مسئله تصرف سفارت سابق آمریکا توسط «دانشجویان مسلمان پیرو خط امام»، اگر شما مقداری حوصله نکنید که من شرایط زمانی و فضای سیاسی و اجتماعی کشور را در آن مقطع و کمی قبل‌تر توضیح دهم، روشن نخواهد شد که چرا عده‌ای تصمیم گرفتند کاری بکنند که به حسب عرف جهانی، کاری مقبول و پسندیده نبوده است و چرا ملت از آن به صورتی گسترده و عمیق حمایت کرده است. آیا مردم در سراسر ایران، از یک کار ناپسند، کاری برخلاف موازین عقلایی عالم، این قدر جدی و راسخ حمایت کرده‌اند؟ باید زمینه‌ها و ذهنیت شهروندان ایران در دهه‌های پیش از حادثه را بررسی کرد. اشغالگران سفارت، از میان مردمی با آن ذهنیت برخاستند و پشتیبانی پایدار مردمی از اشغال لانه جاسوسی آمریکا، با چنان پس زمینه‌ای بود. آمریکا هرچند به عللی که تماماً به منافع خودش ارتباط داشت با ملی شدن صنعت نفت ایران موافقت کرد، ولی برای این که ملت ایران از منافع ملی شدن صنعت نفت بهره‌مند نشود، از هیچ کوششی فروگذار نکرد. در تحریم خرید نفت ایران، با انگلستان همکاری کرد و دولت ایران را با تنگنای مالی بی‌سابقه‌ای دست به گریبان ساخت. پس از ۲۹ ماه چالش خسته‌کننده و هنگامی که از تسلیم ایران در برابر خواسته‌های نامشروع خود ناامید شد، تصمیم به کودتا بر ضد دولت قانونی دکتر مصدق

گرفت و یک نهضت مردمی و دولت قانونی را در هم کوبید. من در پی بررسی علل توفیق آمریکا در این کودتا نیستم و نمی‌خواهم بگویم مرحوم دکتر مصدق هیچ‌گونه خطای راهبردی و تاکتیکی نداشت، ولی این، بار خیانت و ظلم آمریکا به ملت ایران را کم نمی‌کند. یک دولت خارجی با استفاده از فساد دربار شاه و اختلافات داخلی، که بخشی از آن ساخته دست همان دولت و دولت انگلستان بود، دست به کودتا می‌زند و یک دولت ملی و مردمی و قانونی را سرنگون می‌کند. ملت ایران، این دشمنی را - که برخلاف تمام قواعد و قوانین و عرف بین‌الملل است - هرگز نبخشیدند و از خاطر ملت ایران پاک نمی‌شود.

من در آن واقعه دوازده ساله بودم، خودم یک عنصر سیاسی اثرگذار نبودم، اما با قضایای سیاسی آن زمان بیگانه نبودم و تحرکات سیاسی هم در اندازه بسیاری از دانش آموزان آن زمان داشتم و شاهد بودم که دولت دکتر مصدق، مورد حمایت بسیار عمیق مردم بود؛ در درون دل‌ها، خانواده‌ها، محافل و مجالس، یک دولت محبوب، با نفوذ، تأثیرگذار، ملی و مردمی بود. آمریکا بعد از کودتا شاه را که از خشم ملت فرار کرده است، به قدرت بازگرداند؛ خب این حرکات و این اقدامات چقدر تأثیر منفی در ذهن جامعه دارد؟ چقدر روحیه‌ها و قلب‌ها را آزرده می‌کند؟ آیا طراح و پشتیبان این خیانت را دشمن نمی‌دارند و از آمریکا متنفر نمی‌شوند؟

تمام خون دل‌ها و زحمات نهضت ملی شدن صنعت نفت عقیم ماند و آمریکا محمدرضا را به تخت سلطنت مطلقه نشانده. شاه با اتکا به پشتیبانی آمریکا، از آن پس هیچ حقی برای هیچ فردی که برخلاف منافع او قدم بردارد قائل نبود. آمریکایی‌ها چنان اطمینانی به او دادند که از سرکوب مردم ایران به هر نحوی، هیچ نگرانی نداشت. چند ماه بعد از کودتا، ریچارد نیکسون، معاون رئیس‌جمهور وقت آمریکا وارد تهران شد و در آن شرایط خفقان، عده‌ای از دانشجویان خواستند نارضایتی خود را نشان دهند؛ این دانشجویان نه اسلحه و نه قصد انفجار جایی را داشتند، فقط اعتراض خود را فریاد می‌زدند. جلوی چشم معاون رئیس‌جمهور آمریکا، سه دانشجو را به شهادت رساندند که چرا به دخالت آمریکا در آن کودتا اعتراض می‌کنید؟! و حادثه خونین ۱۶ آذر را به وجود آوردند (روز دانشجو) که در آستانه آن قرار داریم.

با کمک آمریکا، شاه «ساواک» (سازمان اطلاعات و امنیت کشور) را تأسیس کرد که یک سازمان جهنمی و بسیار وحشتناک بود. آن کسانی که آن روزگار را دیده‌اند و در زندان‌ها رفتار مأموران شاه را با مردم - زن و مرد، پیر و جوان - دیده‌اند می‌فهمند که آمریکایی‌ها چه ستمی به مردم ایران کردند. ماموران سیا و موساد، نیروهای ساواک را آموزش می‌دادند و بعضی از ماموران ساواک را برای آموزش به اسرائیل می‌بردند.

بعد از این مرحله تسلط شاه، ایران به‌طور وسیع یک پایگاه جاسوسی شد برای آمریکایی‌ها در منطقه، به‌خصوص برای همسایه شمالی ما. من به ماهیت آن کشور در آن زمان کاری ندارم. اینکه کشور ما پایگاهی بشود برای آمریکایی‌ها تا از اینجا جاسوسی کنند و با نصب سیستم‌های راداری تا اعماق کشور شوروی را کنترل کنند، و طبعاً نه در جهت منافع ایران بلکه به خاطر منافع خودشان، این برای مردم ایران مسئله‌ای غیر قابل قبول بود.

با تسلط مجدد شاه بر ایران، آمریکایی‌ها گروه گروه به اینجا آمدند و بر مراکز قدرت تسلط پیدا کردند. گفته می‌شد که ۴۰-۵۰ هزار مستشار آمریکایی وارد کشور شده‌اند. مردم احساس می‌کردند که ایران، گویا یک کشور مستعمره است و آمریکایی‌ها آن را اداره می‌کنند. هم از خارج دستور می‌دهند، هم در داخل ایران حضور دارند و در مراکز قدرت، تصمیم‌گیری‌ها با نظر

آن‌هاست. بخش عمده‌ای از مستشاران، در ارتش ایران بودند و بلندمرتبگان ارتش ایران را، تحقیر می‌کردند. در دربار، تصمیمات شاه حقیقتاً با اطلاع و جلب رضایت آمریکایی‌ها بود.

کاپیتولاسیون (۱۳۴۲-۴۳)

دولت ایران با درخواست آمریکاییان تصمیم گرفت قانونی را به تصویب برساند به نام کاپیتولاسیون یا قانون مصونیت قضایی مستشاران آمریکایی در ایران. یعنی شهروندان آمریکا در ایران، اگر مرتکب جرم شوند، دستگاه قضایی ایران، حق بازداشت و محاکمه آنان را ندارد و باید به آمریکا منتقل گردند و در آنجا محاکمه بشوند! امام (رض) در رابطه با همین لایحه، سخنرانی بسیار پرشور و دردمندانه‌ای ایراد کردند و گفتند: «... تمام مستشاران نظامی آمریکا با خانواده‌هایشان، با هر کس که بستگی به آن‌ها دارد هر جنایتی در ایران بکنند مصون هستند، اگر یک خادم یا آشپز آمریکایی مرجع تقلید را ... ترور کند دادگاه‌های ایران حق ندارند محاکمه کنند ... باید برود آمریکا آنجا ... ارباب‌ها تکلیف را معین کنند اگر یک آشپز آمریکایی شاه ایران را مرجع ایران را زیر بگیرد هیچ کس حق تعرض ندارد ... دولت ایران استقلال ما را فروخت، ما را جزو دول مستعمره حساب کرد ... نظامی‌های آمریکا و مستشارهای نظامی آمریکا به شما چه نفعی دارند؟ آقا! اگر این مملکت اشغال آمریکا است پس چرا این قدر عربه می‌کشید؟! ما زیر چکمه آمریکا برویم چون ملت ضعیفی هستیم؟! رئیس جمهور آمریکا بداند ... که منفورترین افراد دنیا است پیش ملت ما... قرآن با او خصم است، ملت ایران با او خصم است... برای مستشارها مصونیت می‌گیرید؟! آقا تمام گرفتاری ما از این آمریکا است، تمام گرفتاری ما از این اسرائیل است، اسرائیل هم از آمریکا است این وکلا هم از آمریکا هستند، این وزرا هم از آمریکا هستند، همه تعیین آن‌ها است، اگر نیستند چرا نمی‌ایستند در مقابلش داد بزنند؟» (صحیفه امام ۴۱۵/۱ - ۴۲۲) لایحه قانونی کاپیتولاسیون را حسنعلی منصور، نخست وزیر، برای تصویب به مجلس برد که توسط محمد بخارایی کشته شد.

برای اینکه میزان تنفر مردم از آمریکا تا حدودی معلوم شود، مناسب است خاطره‌ای را نقل کنم: هنگام جنگ آمریکایی‌ها در ویتنام، گاهی که در خبرها می‌آمد که چند آمریکایی به دست «ویت کنگ»‌ها کشته شده‌اند، مردم ایران خوشحال می‌شدند. آن‌هایی که این مسائل برایشان اهمیت داشت، هر روز که از خانه بیرون می‌آمدند، می‌رفتند سراغ اینکه چند آمریکایی در ویتنام کشته شده است! البته آن زمان رژیم شاه این خبرها را به خوبی منعکس نمی‌کرد. اما گاه در روزنامه‌ها و رسانه‌ها، با همه محدودیت‌ها، تصاویری از بمباران ویتنام توسط آمریکا نشان داده می‌شد. با هواپیماهای ب ۵۲، بر جنگل‌ها و روستاهای ویتنام که پناهگاه «ویت کنگ»‌ها و خانواده‌هایشان بود، بمب می‌ریختند و همه جا آتش می‌گرفت و زنان و بچه‌ها نمی‌دانستند که به کدام سو بگریزند. آنقدر این صحنه‌ها دلخراش بود که بر خشم و نفرت مردم ایران نسبت به آمریکا می‌افزود.

انقلاب اسلامی (۱۳۵۶-۵۷)

جیمی کارتر، رئیس جمهور جدید آمریکا، که با شعار انتخاباتی «حقوق بشر» روی کار آمده بود، به تهران سفر کرد و در ایام سوگواری ملت ایران، شب سال نو مسیحی (شنبه ۱۰ دی ۱۳۵۶ / ۲۰ محرم ۱۳۹۸ ق / ۳۱ دسامبر ۱۹۷۷) را، با شاه و خانواده‌اش جشن گرفت. کارتر در نطقش سر میز شام گفت: «ایران مرهون شایستگی شاه در رهبری کشور است و من نسبت به هیچ رهبری مانند شاه، این همه احساس حق شناسی عمیق و دوستی صمیمانه ندارم» (ویلیام شوکراس، آخرین سفر شاه،

ترجمه: عبدالرضا مهدوی، ۱۵۵-۱۵۶)! چند روز بعد (۱۷ دی ۱۳۵۶ در سالروز کشف حجاب رضاخان) رژیم مغرور، طی مقاله «ایران و استعمار سرخ و سیاه» به نهضت اسلامی مردم با هدایت امام خمینی، توهین کرد و امام را بیگانه و دستاویز دشمنان ایران نامید. این کار ناسنجیده منجر به اعتراض و کشتار مردم و روحانیون شهر قم، و آغاز تظاهرات سراسری کشور و «انقلاب اسلامی» شد.

در روزهای انقلاب، حادثه ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ که در میدان ژاله (شهدا) رخ داد، فاجعه‌ای عظیم بود. در آن روز که امام از آن به «جمعه سیاه» تعبیر فرمودند، رفتاری با مردم شد که جز وحشی‌ها چنین رفتاری نمی‌کنند. رسماً عده‌ای نظامی آمدند وسط خیابان، گویا که در برابر یک لشکر نظامی قرار گرفته‌اند؛ از یک طرف مردم، از زن و مرد و بچه و پیرمرد همه با دست خالی آمده‌اند به خیابان و تظاهرات می‌کنند؛ و شعار می‌دادند علیه شاه، در طرف مقابل، نظامی‌ها آرایش نظامی گرفتند و مردم را به رگبار بستند و خدا می‌داند در آن روز چقدر کشته شدند. تعداد کشته‌ها گفته می‌شود که بسیار بالا بوده است. امام خمینی در اولین فرصت (۱۸ شهریور) بیانیه دادند و گفتند که «ای کاش خمینی در میان شما بود و در کنار شما در جبهه دفاع برای خدای تعالی کشته می‌شد» (صحیفه امام، ۳/۴۶۰). کشتار چنان وحشیانه بود که امام در ۲۱ شهریور، پیام تسلیتی برای ملت ایران و خانواده‌های داغدار ارسال کرد (همان، ۳/۴۶۲ - ۴۶۳) و ناگهان بهت و سکوت سنگینی در سراسر ایران حاکم شد. همین مردمی را که هر روز در خیابان‌ها بودند، توقف و سکون عجیبی فراگرفت.

طی دو روز پس از حادثه، نخست، وزارت خارجه آمریکا از برخورد نظامی در تهران و دیگر شهرها حمایت کرد و سپس کارتر، تلفنی با شاه تماس گرفت و به او اطمینان داد که ما از «هرگونه اقدام» شما برای برقراری نظم و آرامش حمایت می‌کنیم! او به جای دعوت دیکتاتوری - که در آن تاریخ، در نهایت ضعف و وابستگی به آمریکا بود - به خوبستن داری، و به جای همدردی با مردمی که زن و کودکشان اسیر رگبار ژاندارم آمریکا شده بود، یا لاقط سکوت در برابر آن فاجعه، علنی و سریع از قاتل حمایت کرد و «پهلوی» در مانده را به کشتار و رودررویی با ملتش تشویق کرد. تازه این رئیس جمهور دموکرات آمریکا بود که با شعار انتخاباتی «حقوق بشر» روی کار آمده بود!

در ۱۲ آبان، برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر که از خطر سرنگونی شاه در صورت مهار نشدن اعتراضات آگاه بود، ضمن پیامی به شاه گفت که «هر تصمیمی بگیرد - ولو تشکیل دولت نظامی - مورد تأیید آمریکاست». فردای آن روز یعنی در ۱۳ آبان ۵۷ که مقابل دانشگاه تهران، مثل روزهای قبل، تظاهرات بود و دانش آموزان به صورت گسترده‌تری حضور داشتند، بچه‌های دبستانی و دبیرستانی را به شکل بسیار فجیعی به رگبار بستند. و شاه در عصر ۱۴ آبان، سفیران آمریکا و انگلیس را در جریان انتخاب ارتشبد از هاری به عنوان نخست وزیر قرار داد.

این همه، در روح و قلب مردم ایران و خانواده‌های داغدار، چه تأثیر و خاطره‌ای باقی می‌گذارد؟ مردم ایران باید چه نگاهی به آمریکا، به ویژه این دولت و رئیس جمهور داشته باشند؟

بخش دوم: عملکرد دولت آمریکا از پیروزی انقلاب اسلامی تا آبان ۱۳۵۸

در کشور ما هر حرکت و اعتراض نسبت به صاحبان قدرت، نخست به بیگانگان ارتباط داده می‌شود! شاه هم می‌گفت که «تظاهرات خیابانی، این شورش‌ها، بلوا و غوغا مربوط به مارکسیست‌هاست. از آن طرف مرزها هدایت می‌شود». نمی‌دانم که در جهان معاصر، کدام انقلاب بدون حمایت قدرت‌های خارجی پیروز شده است. اما آمریکایی‌ها می‌دانند که انقلاب ایران بدون کمترین کمکی از ناحیه کشورهای خارجی، به‌ویژه شوروی، به پیروزی رسید. رهبر انقلاب که مرجع طراز اول دینی و در تضاد بنیادین با مارکسیسم بود، و همچنین یاران ایشان به هیچ وجه حاضر نشدند که از دولت‌های خارجی به‌ویژه از شوروی کمک بگیرند. مردم ایران هم که کمکی از شوروی نگرفتند. اعضای «شورای انقلاب اسلامی» و دولت موقت و مرحوم مهندس بازرگان وابسته به شوروی نبودند. پس چرا اعتراضات و انقلاب اصیل، مستقل و ملی ایران را به رسمیت نشناختید؟ آمریکایی‌ها پس از پیروزی انقلاب و تشکیل دولت موقت همچنان در پی شکست انقلاب بودند. در بیشتر مشکلات، ناآرامی‌ها و توطئه‌هایی که در اقصا نقاط ایران اتفاق می‌افتاد دست آمریکایی‌ها در کار بود؛ در خوزستان به یک اسم، در کردستان به یک نام، در گنبد یک جور و ... گاهی گسترده و گاه محدود.

با سقوط رژیم، اسلحه در دست مردم افتاده بود. آن‌ها که طرفدار انقلاب اسلامی بودند، اسلحه را تحویل نمی‌دادند که مبادا روزی از خارج یا توسط گروه‌های وابسته به خارج مورد حمله واقع شویم و لازم باشد با این سلاح‌ها از انقلاب دفاع کنیم. ولی گروه‌هایی هم بودند که با انقلاب اسلامی میانه نداشتند و مخالف بودند و با این سلاح‌ها، هر روز با مردم و نیروهای انقلابی درگیر می‌شدند که بعد از اشغال لانه جاسوسی و دسترسی دانشجویان به اسناد، این درک و برداشت مردم تأیید شد. مردمی که این بلواها را زیر سر آمریکایی‌ها می‌دانستند، هیچ مدرک و سندی ندیده بودند، اما با درک عمومی از رفتار آمریکا در طول این بیست و چند سال واقعیت را درک می‌کردند و با خود می‌گفتند غیر از آمریکا چه کسی این نقشه‌ها را برای کشور ما می‌کشد؟ اسناد که به دست دانشجویان افتاد، دیدند که آمریکایی‌ها پس از پیروزی انقلاب اسلامی، دائم نقشه می‌کشیدند که چه کار کنند تا انقلاب را با شکست مواجه کنند و اگر شد شاه را برگردانند. طرحی را مورد بررسی قرار داده بودند که برای شکست انقلاب اسلامی، از همان شیوه‌ای که سبب سقوط رژیم شاه و پیروزی انقلاب شد، استفاده کنند!

در ایام انقلاب، چهلم شهدای قم، تبریز، یزد و ... را در شهرهای دیگر برگزار می‌کردند که همراه با سخنرانی و شعارهای مردم بر ضد شاه بود. رژیم نیز با حمله به عزاداران، تعدادی را شهید می‌کرد ... و چهلم‌های پیاپی، سبب گسترش امواج انقلاب در سراسر ایران شد. حضرت امام - رض - در یکی از بیانی‌ها نوشتند با این «اربعینات» یعنی این چهلم‌های پی‌درپی، بساط شاه بر چیده خواهد شد، آمریکایی‌ها گمان کرده بودند که امام خمینی و رهبران اجتماعات این چهلم‌ها را طراحی کرده بودند و بر اساس یک نقشه انجام می‌شد و نمی‌دانستند که در ایران این یک سنت مذهبی است و گفته بودند از همین روشی که آن‌ها استفاده کردند برای سقوط شاه، ما هم از همین روش برای شکست انقلاب استفاده کنیم! به اعتراض‌های معمول دامن بزنیم و عده‌ای دانش‌آموز و دانشجو کشته شوند، آنوقت چهلم آن‌ها را برنامه ریزی کنیم در جایی دیگر، آنجا یک عده دیگر کشته بشوند و همینطور ... من از شما می‌پرسم که این قبیل کارها در زمره وظایف دیپلماتیک است؟! یک سفارتخانه حق دارد و مجاز است که برای سقوط دولت و شکست انقلاب کشور میزبانش، نقشه بکشد؟! آمریکا در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ این کار را کرده بود و توانسته بود یک دولت قانونی را سرنگون کند این بار هم می‌خواست انقلاب را نابود کند البته با شیوه‌ای

دیگر. و باید عرض کنم که در دیماه سال ۱۳۵۷ هم پس از فرار شاه از ایران طرحی برای کودتا در دست بررسی سران ارتش و بعضی از ماموران آمریکا در ایران بوده است و نقشه آن‌ها این بوده است که با کشتار وسیع مردم در تهران و دستگیری امام و تعداد زیادی از یاران امام و انقلاب کار انقلاب را یکسره کنند و مجدداً شاه را به ایران بر گردانند ولی به علت تزلزل شدیدی که در بین سران ارتش ایران بوده است این طرح به نتیجه نمی‌رسد و آمریکایی‌ها هم که سران ارتش را ناتوان از تصمیم‌گیری می‌بینند تنها چیزی که به سران ارتش گفته‌اند این بوده است که شما هر تصمیمی بگیرید ما از آن حمایت می‌کنیم! آمریکاییان در این موارد هرگز با خود نگفتند که این کارها بر خلاف عرف بین‌المللی است و کودتا علیه دولت یک کشور مستقل، خلاف قوانین و منشور جهانی است.

ترور اشخاص و نیروهای انقلاب

پس از پیروزی انقلاب، ترور اشخاص شروع شد و به تدریج زیاد شد و شب و روزی نبود الا اینکه مطلع می‌شدیم در کمیته‌ای، خیابانی، کوچه‌ای یا ساختمانی مربوط به عناصر رژیم سابق و تحت حفاظت نیروهای انقلاب؛ یک نفر ترور شد، دوفنر را با تیر زدند. عوامل رژیم شاه (ساواکی، ارتشی و غیرارتشی) هنوز در سطح شهرها بخصوص در تهران پراکنده بودند. آن‌ها افرادی ورزیده در تیر اندازی و ترور بودند، اما جوان‌های ما، نه آموزشی دیده بودند و نه کلاسی گذرانده بودند. با همان عشق و ایمانشان به انقلاب، از شهرها حفاظت می‌کردند. کمی ناپختگی و خامی می‌کردند و ناشیانه بدون اینکه حفاظی برای خودشان در نظر بگیرند، جلوی کمیته می‌ایستادند و فکر می‌کردند که دست گرفتن یک تفنگ ژ ۳ برای حفاظت کافیست. ناگهان یک ماشین پیکان از جلوی رد می‌شد و تیری شلیک می‌شد و یک جوان را می‌کشت. شب و روز از این اتفاقات داشتیم و این ترورها و ترور شخصیت‌ها مانند سپهبد قرنی، شهید مطهری، شهید مفتاح و ... هم اتفاق می‌افتاد که دائماً بر نگرانی‌ها می‌افزود.

ناهمراهی دولت موقت با نسل جوان انقلابی

در این اوضاع و احوال، دولت موقت هم با این نسل که شور و شوق انقلاب همه وجودشان را تسخیر کرده و گرمای انقلاب اسلامی برخاسته از این نسل بود، میانه نداشت. من فعلاً درصدد پرداختن به روش دولت موقت نیستم. البته مرحوم بازرگان هم خود را برای این شرایط، مناسب نمی‌دانست و می‌گفت: امام مثل یک بولدورز است و من مثل یک ماشین بنز و روی آسفالت می‌توانم راه بروم. خوب، چنین کسی نباید در آن زمان، مسئولیت می‌پذیرفت. ممکن است بگویید که امام بر ایشان تکلیف کرد یا به هر حال یک ناهماهنگی بین دولت و این نسل بود و مدام نگران رفتار دولت موقت بودند. به دو نمونه اشاره می‌کنم:

۱. حضور ساواکی‌ها در تشکیلات اطلاعاتی دولت انقلاب:

مردمی را در نظر بگیرید که بیش از دو دهه، از دست سازمان امنیت آن رژیم هر چه دیده‌اند؛ بلا و مصیبت، شکنجه و اعدام بوده است. بسیاری از این جوان‌ها آن مصائب را یا دیده، یا شنیده و یا بستگان نزدیکشان آن مصیبت‌ها و آن بلاها را دیده بودند. آن وقت کسی بگوید که اطلاعات و امنیت کشور را به دست همان کارمندان ساواک بدهیم! مگر با پیروزی انقلاب، آب توبه از آسمان ریخته‌اند بر سر این ساواکی‌ها؟! که همه شده‌اند فرشتگان آسمانی؟! مردم چگونه بپذیرند کسانی که تا دیروز عزیزانشان را می‌گرفتند و شکنجه می‌کردند و آن بلاها را سرشان می‌آوردند، همان‌ها سازمان امنیت و اطلاعات

انقلاب را راه اندازی و اداره کنند؟ رئیس دولت موقت که خدا رحمتش کند، می گفت که «این‌ها مثل عقربه‌های ساعت هستند که به دور مرکز می چرخند؛ قبلاً چون هویدا محورشان بود، آن طور عمل می کردند اما از این به بعد می دانند که باید به نظر ما عمل کنند!» حتی رئیس کل ساواک (سپهبد ناصر مقدم) را می خواستند رئیس کل اطلاعات و امنیت کشور اسلامی کنند. من نمی گویم سوءنیت داشتند، هرگز! ولی این خیلی ناپختگی و ناشیانه بود.

۲. مردم می خواستند با همین نهادهای همدلانه نیم بند و تجربی، از انقلابشان حراست کنند و مشکلات را از پیش رو بردارند. مثلاً برای برقراری امنیت داخل شهرها، چاره ای جز تشکیل «کمیته‌های انقلاب اسلامی» نبود. زیرا اعتمادی به شهربانی نداشتند. تا دیروز، یعنی تا ۲۱ بهمن، مأموران شهربانی با همین لباس در خیابان‌ها مردم را با باتوم و تفنگ می زدند، حالا از فردا همین شهربانی بیاید امنیت شهر را به عهده بگیرد؟! مردم و جوان‌ها می گفتند همین کمیته‌ها خوب است، ولی مرحوم بازرگان می گفت که کمیته‌ها، کار بلد نیستند. راست می گفت، این‌ها آموزش ندیده بودند و مأموران شهربانی، بلد کار بودند. ولی احساسات و پیش زمینه ذهنی مردم مانع از اطمینان به آن‌ها بود و اجازه پیروی از دستورات آن‌ها را نمی داد. شما هم اگر آن روز بودید این گونه تصمیمات را قبول نمی کردید. این نوع تصمیمات و رفتارهای دولت، شکاف عمیقی بین نسل جوان انقلابی و دولت موقت ایجاد کرده بود.

کودتای نظامی علیه انقلاب

چند ماه قبل از اشغال لانه (فکر می کنم در تابستان)، یک شبکه وسیع نظامی هم کشف شد که برای انجام کودتا در آخرین مراحل سازماندهی بودند و خدا خواست که نافرجام شد. چگونگی لو رفتن آن حیرت انگیز بود که فرصت نقل نیست. افراد بسیاری دستگیر و معلوم شد که پیام‌هایشان را از طریق رادیو فارسی آمریکا مبادله می کردند. آمریکایی‌ها به آن‌ها اطمینان داده بودند که اگر موفق شدید، حمایتتان می کنیم. البته در همان ایام مدارکی به دست آمد که به این‌ها کمک‌های مالی شده بود.

وارد کردن شاه به خاک آمریکا (۱۳۵۸/۷/۳۰)

تمام این حوادث را کنار هم قرار دهید و نگرانی مردم را در نظر بگیرید؛ ناگهان این مردم اطلاع یافتند که آمریکایی‌ها، شاه را به آمریکا برده‌اند. پیش از فرار شاه از ایران و پس از آن جمعی از ارتشی‌ها، سرمایه داران وابسته به دربار و هرکسی که عنصر مؤثری در آن رژیم بود و توانسته بود فرار کند، به آمریکا رفته بود. رابطه دولت ایران و آمریکا عادی نبود، دولت و دیگر نهادهای جمهوری اسلامی بر اوضاع تسلط کامل نداشتند و هنوز انتخابات برگزار نشده بود. اولین چیزی که به ذهن همه آمد این بود که شاه را برده‌اند آنجا به عنوان یک محور تا این افراد فراری را هم اطرافش جمع کنند و یک دولت در تبعید تشکیل دهند. بعد آمریکا و سایر دولت‌ها که از سقوط رژیم شاه نگران یا نا راضی بودند، این دولت در تبعید را به رسمیت بشناسند و دولت موقت انقلاب را در انزوا قرار دهند و سر انجام آن را ساقط کنند. خاطره کودتای مرداد ۱۳۳۲ هنوز زنده بود.

دولت کارتر در توجیه کارش، گفت که شاه مریض است. دولت موقت خواست که پزشکان متخصص بروند و بررسی کنند که آیا شاه بیمار است یا توطئه‌ای در کار است، و آیا بیماری‌اش در خارج آمریکا قابل معالجه است یا نه. اما آمریکا این درخواست

را نپذیرفت و رفتاری کردند که تقریباً معنایش این بود که به شما ارتباطی ندارد. همین برخورد بر نگرانی‌ها بیشتر دامن زد. اگر این درخواست را پذیرفته بودند، شاید قضایا به گونه ای دیگر رقم می‌خورد.

حالا شما از یک طرف، آن نگرانی‌ها را در نظر بگیرید؛ ترس و تنفر و سوءظن مردم ایران به دولت آمریکا هم از یک طرف؛ در چنین شرایطی، یک عده به عقلشان رسیده که برای نشان دادن اعتراضشان به جهانیان، و شاید بسیج افکار عمومی مردم آمریکا علیه دولت کارتر، باید جایی را بگیرند که در دنیا صدا کند. اگر ایرانیان می‌خواستند چند مقاله بنویسند یا سخنرانی کنند، صدایشان به جایی می‌رسید؟ باید در اقدامی فوری، هم اعتراضشان نسبت به دولت آمریکا را نشان جهانیان می‌دادند، و هم مردم آمریکا را متوجه نارضایتی ملت ایران از پذیرش شاه می‌کردند. در این جا، دو اتفاق جداگانه افتاد که من هم با تفکیک، توضیح می‌دهم: اشغال لانه جاسوسی؛ گروگان گیری.

یک، اشغال لانه جاسوسی: عده‌ای دانشجو، بدون در دست داشتن کوچک‌ترین چیز تهدید کننده ای (سلاح، چوب، حتی یک خودکار که مثلاً با آن آمریکایی‌ها را تهدید کنند)، تصمیم گرفتند که با رفتاری مسالمت‌آمیز وارد سفارت آمریکا بشوند. دو سه روز تحصن کنند و صدایشان را به دنیا برسانند، بعد آنجا را رها کنند و بیرون بیایند. این در دیگر جاهای دنیا هم مرسوم بوده، که عده‌ای که مورد ستم واقع شده‌اند و هیچ راهی برای دفاع از خود نداشته‌اند، برای اینکه حداقل فریادشان را به گوش مردم دنیا برسانند، دست به چنین کارهایی می‌زنند. در خیلی جاها وارد سفارتخانه شدند و بعد بیرون آمدند. حتی کارهایی که ما نمی‌پسندیم هم کرده‌اند تا شدت اعتراضشان را، با تندترین اقدام نشان دهند. مانند اینکه هوایمی را از مسیرش منحرف کردند و به کشوری دیگر بردند... گفتند که ما می‌خواهیم دنیا بفهمد که ما به اقدامات سرکوبگرانه دولتمان معترضیم. بعد هم خودشان را تسلیم کردند و آسیبی هم به کسی نرسید.

«دانشجویان مسلمان پیرو خط امام» که عکس امام خمینی را بر سینه‌هایشان الصاق کرده بودند وارد سفارت آمریکا شدند؛ اما آمریکایی‌ها تجربه نداشتند؟! تدبیر نداشتند؟! یا غرورشان اجازه نداد که این اتفاق را مدیریت کنند؟ به نظر من غرور اجازه نداد که با عقل و تدبیر این موضوع را مدیریت کنند. این‌ها خودشان را آدم‌های برتر این عالم می‌دانستند و دیگران را به حساب نمی‌آوردند. به ویژه ایران که تا دیروز زیر چکمه آن‌ها بود و «بزرگ ارتشتاران» یعنی شاه ژاندارم آمریکا در منطقه حساب می‌شد. همین غرور و بی‌تدبیری سبب شد که درهای ساختمان‌ها را به روی دانشجویان بستند. اگر پس از ورود دانشجویان به محوطه سفارت درها را باز می‌کردند و تعارف می‌کردند، یک روز، دو روز، سه روز آنجا می‌نشستند و حرف‌هایشان را می‌زدند و مخابره می‌شد به دنیا و شاید حوادث بعدی رخ نمی‌داد! اصلاً کسی متوجه نمی‌شد که آنجا سفارت نیست، جاسوس‌خانه است!

دو، گروگان‌گیری: کارمندان سفارت، درهای ساختمان‌ها را بستند. دانشجویان هم جوان و پرشور. برای تفریح نیامده بودند. اعتراض به آمریکا برای پذیرفتن شاه مستبد و خائن کمترین کاری بود که باید برای حراست از انقلابشان می‌کردند. این‌گونه شد که جوانان پرشور و البته خشمگین، یکی دو ساعت کلنجار رفتند تا بالأخره در ساختمان سفارت را باز کردند. توقع دارید که وقتی با هزار «یا علی» در را باز کردند، حالا کارکنان را در آغوش بگیرند؟! این جوان‌ها وارد سفارت دولتی شده‌اند که بیست و شش سال از آن، خیانت و تحقیر دیده‌اند. آثار و اخبار شکنجه و اعدام زندان‌های شاه که مورد حمایت آمریکاست هنوز برای این جوان‌ها تازه است. اگر آمریکا و همین سفارت، دولت مصدق را سرکوب نمی‌کرد، ایران بیست و پنج سال جلوتر از جای فعلی‌اش بود. شما می‌دانید مصدق هم بنا نداشت شاه را از ایران بیرون کند؛ می‌گفت اعلیحضرت فقط سلطنت کند،

ولی حکومت کار دولت است. مصدق کسی نبود که بخواهد سلطنت را برچیند، نه این حرف را می‌زد و نه تفکرش چنین بود. حالا جوانانی با این حسرت و خشم، با کشوری طرف نشده‌اند که بگوید: ما کی به شما یا کشورتان، بد کرده بودیم که شما با ما، این بدی را کردید؟! وارد سفارتخانه‌ای شده‌اند که نه از دولتش دل خوش‌اند و نه از سفارتش. چند ساعتی را هم با لجاجت و گاز اشک‌آور کارمندان فعلی‌اش گذرانده‌اند. بالأخره کلوخ‌انداز را پاداش سنگ است! ۲۵ سال شما به ما ظلم کردید، حالا یک بار هم ما دستی بلند کردیم. چرا فکر می‌کنند که دانشجویان برای گروگان‌گیری رفته بودند؟ اصلاً بنای چنین کاری نبود.

بخش سوم: پیامدهای ورود دانشجویان به داخل سفارت آمریکا در تهران (۱۳ آبان ۱۳۵۸)

حمایت سریع و گسترده مردم

تقریباً ساعت ۱۰ صبح، دانشجویان وارد سفارت شدند. قراری که من با دانشجویان داشتم این بود که وقتی وارد سفارت شدند و دیدند مشکل خاصی نیست به من اطلاع بدهند که من هم به آنجا بروم. اطلاع دادند و من حرکت کردم. از ساختمان صداوسیما که دفتر کارم آنجا بود (در آن زمان بنده نماینده حضرت امام در سازمان صدا و سیما بودم) تا وقتی برسیم به محل سفارت حدود ساعت ۱۲ شد. یعنی شاید دو ساعت من در خیابان‌ها بودم. جمعیت از فاصله خیلی دور، راه نمی‌داد که من بروم به سمت سفارت. یعنی بلافاصله و برق‌آسا چنان این واقعه در شهر تهران پیچیده بود که گویی هرکه شنیده بود، به سوی سفارت راه افتاده بود. مردم از نقاط مختلف شهر، تا شب می‌آمدند. از شب تا صبح، فردا، پس فردا، هفته اول، هفته دوم،... دیگر دانشجویان نقش‌آفرین نبودند، یعنی از این مرحله به بعد این مردم بودند که به هیچ‌مقامی و قدرتی اجازه نمی‌دادند که تصمیم بگیرد که چه باید کرد. تمام مدت شبانه روز، نه یکی دو هفته، چند ماه تمام اطراف سفارت آمریکا پر از آدم بود. مردم بر حسب نوبت، آنجا را پر نگه می‌داشتند. نذر می‌کردند، دیگ‌های غذا می‌آوردند و شام و ناهار می‌دادند. دولت هیچ دخالتی نداشت؛ اگر دستش می‌رسید، آن‌ها را بیرون می‌کرد. چون با کار دانشجویان موافق نبود. بعد از ورود به سفارت و گرفتن آنجا، مردم ایران آنقدر حمایتشان وسیع و گسترده بود که امکان نداشت دانشجویان پس از دو سه روز و حتی یک هفته، سفارت را ترک و گروگان‌ها را آزاد کنند. از کرمانشاه جمعیتی برای اعلام حمایت، پیاده حرکت کرد و آمد تا جلوی سفارت آمریکا!

عجیب‌تر آنکه هیچ گروه سیاسی‌ای نبود مگر اینکه حمایت کرد. از دشمن‌ترین گروه‌ها با «دانشجویان مسلمان پیرو خط امام» که چریک‌های فدایی خلق بودند تا دیگران. سازمان مجاهدین خلق ایران نخست اعلامیه داد و کار دانشجویان را محکوم کرد که «این یک حرکت راست است که از موضع چپ شروع شده است. این‌ها اصولاً نمی‌فهمند که امپریالیسم چیست. ساختار این دانشجویان، ساختار مبارزه با امپریالیسم نیست». بیانیه مجاهدین در محکومیت این اقدام، شاید ساعت ۱۲ منتشر شد. اما نزدیک ساعت ۱۵، آنقدر حمایت‌های مردمی در ایران وسیع و گسترده شد که همین سازمان مجاهدین خلق، در حمایت از کار دانشجویان اعلامیه صادر کرد و از اعلامیه اول، عذرخواهی کرد! سازمان مجاهدین خلق ایران، چریک‌های فدایی خلق، گروه‌های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی، و شخصیت‌های ادبی، هنری، مذهبی، ... می‌آمدند و اعلام حمایت می‌کردند. نه فقط توده‌های مردم، که نخبگان هم حمایت کردند. دانشجویان دفتری داشتند در آنجا که شخصیت‌ها

می آمدند و در آن دفتر اعلام حمایت می کردند و هر چیزی که دوست داشتند می نوشتند. همه آمدند و هر کسی را راه دادیم، الا سازمان مجاهدین خلق که ما راه ندادیم. مسعود رجوی و موسی خیابانی که نفر اول و دوم سازمان بودند، مدتی پشت در ماندند و ما به خاطر بازیگری شان، راه ندادیم.

با این احساسات و حمایت مطلق مردم، دانشجویان چه می توانستند بکنند؟ به مردم می گفتند که به خانه هایتان برگردید؟ یا گروگان ها را آزاد کنند؟! پس از ساعات اولیه و حداکثر پس از روز اول، مردم تصمیم گیرنده بودند نه دانشجویان. هیجان عمومی سراسر کشور به کسی اجازه نمی داد که قضیه را بعد از دو سه روز، تمام شده اعلام کند. کسانی که امروز، آن اقدام یا ادامه آن را محکوم می کنند، می خواهند مردم را محکوم کنند؟

یکی از نتایج اشغال سفارت

این اقدام برکاتی برای ایران داشت. کاش فرصت بود و می گفتم. تشنت و درگیری ها وضع عجیبی در کشور بوجود آورده بود که همه نگران بودند. ناگهان با این حرکت یک روحی دمیده شد و یک انسجام و وحدتی در داخل کشور ایجاد شد. یعنی کسانی که دشمن هم بودند و با هم می جنگیدند، و تا دیروز در دانشگاه تهران، آن ها یک طرف اسلحه جمع کرده بودند، آن یکی در طرف دیگر، در این قضیه کنار هم آمدند.

چرا پیش از اقدام، امام را مطلع نکردیم؟

آن زمان دانشجویان چند دسته شده بودند: یک دسته امام خمینی را قبول نداشتند و بنایشان بر این نبود که به حرف امام گوش دهند. البته صریحاً نمی توانستند بگویند، چون ملت رهبری امام را قبول کرده بود و خود آن ها هم قبل از پیروزی انقلاب، اعلامیه داده بودند که ما رهبری امام خمینی را برای مبارزه ضد امپریالیستی می پذیریم.

دسته دیگر که بخش قابل ملاحظه و وسیعی بودند، عناصری مسلمان، انقلابی و مبارز بودند. هم به امام علاقه داشتند و هم صادق و صمیمی، ایشان را قبول داشتند، نه از باب اینکه امام ولی فقیه است و حکمش شرعاً باید اطاعت شود - این طور نبود و هنوز این حرف ها و این بحث ها به گوش همه نرسیده بود - آن ها خود امام خمینی را از دل و جان قبول داشتند. سال ها بعد به یک آقای بزرگواوری گفتم که این جوان ها می گویند این «ولایت فقیه» که شما می گوئید، اگر امام خمینی است، او را ما از دل و جان قبول داریم و احتیاج به آیه و روایت ندارد!

دانشجویانی که قصد تحسن در سفارت آمریکا را داشتند، از دسته دوم بودند. طبعاً معتقد بودند که اگر امام موافق این کار است، اقدام کنند وگرنه کاری نکنند. می خواستند قبل از اقدام، این تصمیم را به اطلاع امام برسانند و برای کسب نظر امام، پیش من آمدند.

پس از آنکه برنامه خود را توضیح دادند، از من خواستند که با امام صحبت کنم و ببینم که نظر امام چیست؟ من گفتم که به نظرم درست نیست که با امام در میان بگذاریم. زیرا بر فرض هم که امام بپسندد، آیا در جایگاه رهبر و رئیس یک مملکت، درست است که به کسی بگوید برو سفارت آمریکا را اشغال کن؟ با لحاظ عرف سیاسی، باید بگوید که چنین کاری نکنید. پس در این فرض که شما کار خودتان را درست می دانید چرا برویم و امام را در محذور قرار دهیم؟ شما که نمی خواهید کسی را بکشید یا جایی را خراب کنید، می خواهید وارد سفارت آمریکا شوید. به محض ورود، امام خمینی مطلع می شود؛ اگر نظرشان

این بود که کار غلطی است، بلافاصله دستور می‌دهند که بیایید بیرون و کار درستی نیست. شما هم بیرون می‌آید. این مزیت را هم دارد که یک قشر دانشجویی مسلمان، کاری را که خود می‌پسندید و صلاح می‌دانست، به خاطر مخالفت رهبرش، کنار می‌گذارد. آمریکا هم بفهمد که در ایران و در درون مردم، این ظرفیت وجود دارد که هر لحظه علیه آمریکا قدمی بردارند اما رهبر مملکت جلویش را گرفته است. اما اگر نظر امام این بود که کارتان درست است، حرفی نمی‌زنند. هم کار خوب انجام شده و هم به پای امام نوشته نشده است. چرا کاری که در عرف بین الملل درست نیست به نام امام ثبت شود؟ این منطق، آن دوستان را متقاعد کرد؛ پذیرفتند که با امام در میان گذاشته نشود. دانشجویان رفتند و کارشان را انجام دادند و به من هم اطلاع دادند و من هم همانطور که توضیح دادم به آنان ملحق شدم.

حمایت امام خمینی (رض)

وقتی وارد سفارت شدم، اولین کاری که کردم تلفن زدم به دفتر امام در قم؛ خواهش کردم که احمد آقا گوشی را بگیرند. پس از آنکه ارتباط برقرار شد، گفتم من الآن داخل سفارت آمریکا هستم، همراه دانشجویانی هستم که وارد اینجا شده‌اند (و هدف دانشجویان را هم توضیح دادم)، شما به اطلاع امام برسانید؛ اگر این کار را نادرست می‌دانند، همین حالا جواب دهند و این‌ها می‌روند بیرون. ولی اگر با اصل کار مخالف نیستند، منتها نمی‌دانند این دانشجویان چه کسانی هستند، خدمتشان از قول من بگویند که من این‌ها را می‌شناسم و تأییدشان می‌کنم. این‌ها همه، هم مطیع شما و هم مقلد شما هستند و هرچه شما بفرمایید، انجام می‌دهند و از طرف من به امام، نسبت به دانشجویان اطمینان بدهید. مرحوم حاج احمد آقا گفتند: گوشی را نگه دار تا من بروم و برگردم. من هم گوشی را نگه داشتم، ایشان رفت و (نمی‌دانم دو، سه یا پنج دقیقه طول کشید) برگشت. در این چند دقیقه که مرحوم حاج احمد آقا رفتند، تا برگشتند اگر بگویم که تمام نفس‌ها در سینه‌های دانشجویانی که اطراف من بودند حبس شده بود و همه می‌خکوب شده بودند مبالغه نیست.

حاج احمد آقا وقتی برگشت، فقط این جمله را گفت: امام فرمودند «بگویند خوب جایی را گرفتید؛ محکم نگه دارید!» دانشجویان با شنیدن این جمله، آنچنان شادی و شور و هیجان از خود نشان دادند که توصیف آن برای من بسیار دشوار است. چون از نظر خودشان کاری کرده بودند کارستان و حالا امام هم آن را تأیید می‌کرد.

مرحوم حاج احمد آقا بعدها به من گفت که «آقای موسوی برای من چیز عجیبی بود؛ من وقتی رفتم به امام موضوع را اطلاع دهم، دیدم امام سلام آخر نماز را می‌دهند؛ منتظر ماندم، همین که نماز امام تمام شد، نشستم و گفتم که آقای موسوی پشت خط است و این موضوع را می‌گوید؛ امام بلافاصله این جمله را گفتند که به فلانی بگویند خوب جایی را گرفتید، محکم نگه دارید». حاج احمد آقا می‌گفت من بعداً فکر کردم که چطور امام بلافاصله این تصمیم را گرفت و مثلاً به من نگفت به آقای موسوی بگویند کمی صبر کند و من هم نمازم را بخوانم و شما هم در این فاصله با شورای انقلاب تماس بگیر، یا مثلاً با دولت تماس بگیر، یا با چند نفر از شخصیت‌های درجه اول سیاسی کشور تماس بگیر و از آن‌ها بپرس تا من هم نماز دومم را بخوانم و فکر کنم و بعداً جواب دهم. ایشان می‌گفت که من تعجب کردم که امام، هیچ یک از این دستورها را نداد و تأمل نکرد. حتی نگفت که احمد! صبر کن تعقیبات نمازم را بخوانم، نماز عصر را بخوانم و بعداً جواب بدهم. خودت هم در این فاصله فکر کن و ...

این یک طرف قضیه؛ اما فرض کنید که اگر امام، یکی دو روز تأخیر می‌انداختند؛ با آن اتفاقی که در اطراف سفارت افتاده بود، با آن اجتماعات، با آن هیجان عمومی مردم که تا شهرستان‌ها کشیده شده بود، آیا واقعاً تصمیم‌گیری برای امام مشکل نمی‌شد؟ نمی‌گویم امام نظرش را نمی‌گفت. اگر معتقد بود که این کار غلط است، حتماً نظرش را می‌گفت. با احترام به نظر و خواست مردم، می‌گفت که به نظر من، کار درستی نیست؛ حالا مردم هرطور صلاح می‌دانند. یا می‌فرمود که به نظر من درست نیست، ولی شورای انقلاب تصمیم بگیرد یا ... اما به هر حال این نکته هم هست که اگر امام می‌خواست در برابر هیجان عمومی ملت قرار بگیرد، طبعاً مشکلات دیگری را هم به وجود می‌آورد. این مسئله فرعی بود و از آن می‌گذرم.

حمایت «مجلس خبرگان بررسی قانون اساسی»

در آن ایام «مجلس خبرگان بررسی قانون اساسی» مشغول بررسی و تدوین اصول این قانون بود و صبح و بعد از ظهر، جلسه داشتند. در همان روز اشغال لانه، و در آغاز جلسه بعد از ظهر، مرحوم شهید دکتر بهشتی به عنوان نایب رئیس و مدیر جلسه، طی نطقی موضوع را مطرح و از آن حمایت کردند و حاضران نیز آن را تأیید کردند. آیت‌الله شهید بهشتی در این نطق، پس از یادآوری تبعید امام خمینی به ترکیه (۱۳ آبان ۱۳۴۳) به دنبال سخنرانی پرشور و دردمندانه ایشان درباره «قانون مصونیت مستشاران آمریکایی در ایران» (کاپیتولاسیون)، و گرامیداشت یاد دانش‌آموزانی که در مقابل دانشگاه تهران به دست مأموران شاه به شهادت رسیدند (۱۳ آبان ۱۳۵۷)، گفتند: «امروز ... عده‌ای از جوانان با ایمان و برآشفته ملت، که پذیرش شاه جنایتکار را از طرف آمریکا، به حق توهین بزرگی به انقلاب و ملت انقلابی ما می‌دانند، بیش از این تاب نیاوردند و به عنوان اعتراض، سفارت آمریکا را تصرف کردند و چند نفر از کارکنان آنجا را به گروگان گرفتند ... ما همیشه ... به آمریکا ... گفته‌ایم ... و حالا هم می‌گوییم: انتظار نداشته باشید که کسی بتواند ملت به پا خاسته ما را، در برابر همه کارهای ناپسند و زشت شما مهار کند. ملت در برابر برخی از این توهین‌ها مهارشدنی نیست ... اگر آمریکا! و دیگر کشورهای جهان! زبان انقلاب ایران را هنوز یاد نگرفته‌اید و نمی‌توانید درک کنید، خوب است سر عقل بیایید و درک کنید ... جوان‌های ما هرچه به زبان منطقی گفتند که دشمن ملت را چرا در خانه خودتان پناه دادید، گفتند این از لوازم اومانیسیم است ... آیا شما هنوز هم نفهمیده‌اید و نمی‌توانستید بفهمید که محمدرضا، دشمن خون‌آشام یک خلق است و او باید به دست دادگاه عدل و انتقام سپرده شود؟! ما تأکید می‌کنیم که وظیفه انسانی و انسان دوستی آمریکا (اگر آمریکا به راستی انسان دوستی را می‌فهمد) این است که این دشمن خلق را تحویل دادگاه عدل و انتقام اسلامی ایران بدهد و بیش از این خودش و ملت ما را به دردسر نیندازد ...»

بخش چهارم: اتهامات

توضیحی هم در رابطه با ایرادات و اتهاماتی که مطرح شده است بدهم. البته اگر این ایرادها را شما بگیرید طبیعی است، چون از وضعیت آن زمان خیلی اطلاع ندارید. ولی بعضی، واقعیت‌ها را می‌دانند و مطالبی را که ارتباطی با اشغال لانه ندارد، به عنوان پیامد آن مطرح می‌کنند:

۱) تسخیر سفارت، سبب حمله نظامی صدام به ایران

عده‌ای می‌گویند اگر اشغال لانه نبود جنگ ایران و عراق اتفاق نمی‌افتاد؛ گویا این عده هیچ اطلاعی از اوضاع عراق و ایران و اهداف حزب بعث ندارند و گمان می‌کنند که رژیم بعث عراق، مانند رژیم شاه، دست‌نشانده آمریکا بوده و اگر آمریکایی‌ها می‌گفتند که به ایران حمله کن، صدام هم اطاعت می‌کرد! و گویی حمله نظامی ارتش یک کشور به کشوری دیگر، چیزی است که اگر امروز تصمیم گرفت، بتواند به سرعت عملی کند. رژیم بعث عراق دست‌نشانده آمریکا نبود و با همه روابط حسنه‌ای که با آمریکا داشت، در آن زمان به شوروی وابسته بود. پیش از تسخیر سفارت آمریکا، مرزبانان ایران، نشانه‌ها و تحرکاتی از عراق می‌دیدند که اگر مرزبانان و سایر نیروها هشیار بودند، باید متوجه می‌شدند که عراق در پی حمله به ایران است. عراق از زمان شاه هم دنبال حمله به ایران بود؛ عراق همیشه از قدیم‌الایام مشکل ارتباط دریایی داشت، و رژیم بعث هم که بر عراق مسلط شد و ادعای سیادت بر جهان عرب را داشت، همیشه دنبال چنین چیزی بود و همیشه مشکل ارتباطات دریایی داشت و فکر می‌کرد با گرفتن خوزستان، هم خودش را به خلیج فارس می‌رساند و هم با به دست گرفتن ذخایر نفتی خوزستان، قدرت تعیین‌کننده و بلامنازع در منطقه خواهد شد. در زمان شاه هم، آماده حمله به ایران شد و گمان داشت که روحانیون و علما، به خاطر مبارزه با شاه، لابد جانب عراق را می‌گیرند. لاقلاً از ارتش شاه حمایت نمی‌کنند. من آن زمان در قم بودم، ارتش شاه هم به سمت مرز حرکت کرد. امام (ره) در یک سخنرانی و در واکنش به طمع رژیم عراق، گفتند اگر کسی کوچک‌ترین طمعی به خاک ایران بکند، ما طلبه‌ها با همین عباهایمان، خاک آن کشور را به توبره می‌کشیم! البته شاه و حکومت عراق توافق کردند و جنگ اتفاق نیفتاد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، صدام گمان داشت که اوضاع کشور ما به هم ریخته و ارتش سامان ندارد، اختلافات داخلی هم زیاد است؛ پس زمان برای حمله و تصرف خوزستانِ نفت‌خیز مناسب است.

۲) دخالت شوروی در تسخیر سفارت

با وقوع حادثه، غربی‌ها و به ویژه آمریکا در روزنامه‌ها و مجلات، یک سلسله مطالب برای توجیه مردم آمریکا و دنیا تهیه کردند تا بگویند که این حرکت و موج عظیمی که ایران را فرا گرفته است، اصیل و خواست مردم ایران نیست بلکه کار گروهی مارکسیستی است که توسط سفارت شوروی حمایت می‌شود. و نوشتند که رهبر دانشجویان، یک روحانی کمونیست است که در مسکو تحصیل کرده است. حتی نام یک دانشگاه را هم نوشتند. و نوشتند که پدر این روحانی، عضو حزب دموکرات آذربایجان بوده که در غائله آذربایجان کشته شده است.

من رهبر دانشجویان نبودم، همراه و مشاور آنان بودم. این اقدام، تصمیم خودشان بود. آمدند و از من خواستند و گفتند شما بروید با امام در میان بگذارید؛ اصل کار به نظرم پسندیده و جالب آمد و با آنان همراهی کردم. ولی غربی‌ها برای مقاصد خود که به آن اشاره کردم نوشتند که این اقدام ضدآمریکایی، کار کمونیست‌هاست و رهبر آنان هم یک روحانی کمونیست است.

بنده اولین سالی که به عنوان نماینده حضرت امام (ره) در امر حج به مکه مکرمه مشرف شدم، روزنامه‌های عربستان شروع کردند به انتشار همین مطالب به نقل از همان رسانه‌های غربی. می‌خواستند مراسم و راهپیمایی‌های ایرانیان را بر خلاف دین و کاری کمونیستی معرفی کنند.

مطالبی که در رسانه‌های غربی منعکس می‌شد، می‌دانستیم که ساخته دشمن است و باید هم بگویید. بالأخره وقتی به کسی مشت بزنی، او حداقل یک آخ می‌گوید! از ما مشت خورده‌اند و حالا آخ می‌گویند. گفتیم رژیم سعودی هم وابسته به آمریکا است و سودش در دامن زدن به دروغ است. اما ناگهان دیدیم در داخل کشور همین حرف‌ها را کتاب کردند! دسترسی به سابقه من ساده است ولی یک بنده خدایی را وادار می‌کنند که کتاب بسازد و بنویسد فلانی تحصیلاتش در مسکو بوده و در برلین شرقی، چه کار می‌کرده است و... آمریکایی‌ها دشمنی می‌کنند و به مقتضای دشمنی می‌نویسند، اما این بنده خدا و کسی که پول به او داده است، کسانی که او را به عنوان یک محقق معرفی می‌کنند و هر روز، اراجیف تازه‌ای از او (یا به نام او) در سایت‌هایشان می‌نویسند، در باره این‌ها چه باید گفت؟ گاه رودربایستی را کنار گذاشته و مطالب جعلی را بدون نام و با مسئولیت خودشان، در سایت می‌گذارند. این غربی که آن قدر بد، نامسلمان، چنین و چنان است که حتی یک آقایی که به شدت اصولگرا است، بالای منبر می‌گفت: این کلمه «دموکراسی»، چون غربی است من حالم از آن به هم می‌خورد! غربیانی که کلمه دموکراسی‌شان هم حال آن آقا را به هم می‌زند، چطور رسانه‌هایشان که به تعبیر خود این آقایان رسانه‌های صهیونیستی است مرجع و مستند نویسنده محقق (!) و رسانه‌هایشان شده است؟

در همین سال گذشته (۱۳۸۸) دیدیم که این آقایان، کسی را که سال‌ها در این مملکت خدمت کرده و از پاکی و طهارت به یک قدیس می‌ماند، چون سخن و اقدام امروزش به مذاقشان خوش نیامده، گفتند صهیونیست است! از شدت تقوای این آقایان باید به خدا پناه برد!

در این کتاب‌ها، وقاحت و گستاخی را به آن‌جا رساندند که گفتند این روحانی سرخ (بنده)، مطالبی را از سوی شوروی به امام خمینی القا کرده است! منظور این جماعت اینست که مواضع ضدآمریکایی امام، تحت تأثیر القائات این وابسته کا.گ.ب و شوروی بوده است؟ مگر دعوی ما در این مملکت، در داخل یک خانواده، چه بوده است که آقایان را تا این حد بی‌تاب کرده است؟ اگر شما انتقادات ما را قبول ندارید، باید امام خمینی را زیر سؤال ببرید؟ نمی‌دانم که از خدا پروا دارند یا نه، ولی گویا پروا از آن ندارند که امروز دروغی بگویند در حالی که می‌دانند فردا معلوم می‌شود که دروغ گفته‌اند!

من از ادبیات آن‌ها پیروی نمی‌کنم که بگویم آن‌ها از ایادی و مزدوران استکبار و ... هستند - به خدا پناه می‌برم -؛ من عرض می‌کنم «و لا تکنوا کالذین نسوا الله فأنسهم أنفسهم...» (حشر/ ۱۹): کسانی نباشید که خداوند را فراموش کردند پس خداوند آنان را از خودشان غافل کرد. چرب و شیرین قدرت، خدا را از یادها می‌برد و انسان‌ها را نیز از خودشان غافل می‌کند!

۳) طراحی تسخیر از سوی عوامل آمریکا

در ۱۳۸۸، یکی از همین محققان دست‌پرورده قدرت گفت که اشغال سفارت آمریکا طرح خود آمریکا بوده است! داستانی بدین درازی که بزرگ و کوچک، امام و مأموم از آن به عنوان یک حرکت توفنده علیه آمریکا، شکستن بت آمریکا و انقلاب دوم یاد می‌کنند، ناگهان توسط این تحلیلگر سفارشی، همین انقلاب دوم، دستپخت خود آمریکا از آب در آمد! محقق

دیروزشان می‌گفت کار شوروی‌ها بود، تحلیلگر امروزشان می‌گوید کار خود آمریکا است! این آدم‌ها از کجا آمده‌اند و پس از انجام وظیفه به کجا می‌روند؟ تنها می‌توانم بگویم که چرب و شیرین قدرت، آنچنان را آنچنان‌تر کرده است.

این دست پرورده «چرب و شیرین» مدعیست که اشغال سفارتخانه‌ها، یکی از راه‌های زمینه‌سازی برای حمله آمریکا به دیگر کشورهاست. روش آن را هم در دانشگاه‌های آمریکا تدریس می‌کنند! آمریکایی‌ها برای دست‌اندازی و نفوذ به کشورها، به ایادی‌شان می‌گویند که سفارت آمریکا در آن کشور را بگیرند تا بهانه حمله نظامی بدانجا گردد.

خوب! فرض می‌کنیم که این هم راه و روشی است؛ به ایادی‌شان دستور می‌دهند یا درس می‌دهند؟ فرض کنیم که تدریس می‌شود؛ پس آمریکا چرا برای حمله به افغانستان، از این آموزه بهره نبرد؟ در عراق چطور؟ لیبی؟ فقط در ایران به ایادی‌اش گفت بروید سفارت را اشغال کنید؟ اصلاً آمریکا پیش از اشغال سفارتش، قصد حمله نظامی به ایران را داشت؟ پس از اشغال چرا حمله نکرد؟ شاید منظور این سردار نادان از حمله نظامی آمریکا، همان تجاوز چند فروند هواپیما و بالگرد آمریکایی است که وارد طبرس شدند، سوختند و فرار کردند (عملیات طبرس در ۴-۵ اردیبهشت ۱۳۵۹). ولی آن‌ها که برای جنگ نیامدند، آمده بودند که گروگان‌ها را ببرند. آن هم نشان از عمق بی‌تدبیری آمریکا بود و نشانی از آموزه‌های سردار ما نداشت!

گویا این سردار، فی‌المجلس چند واحد از خودش درآورده و به درس‌های دانشگاه‌های نظامی آمریکا افزوده باشد. بعد فکر کرده که حمایت امام از این کار را چگونه توجیه کنم؟ گفته است: بله! بدون اطلاع امام، کاری که نباید، شده بود و احساس و عواطف مردم هم حمایت می‌کرد؛ امام خمینی سوار بر موج شعارها شدند و هیجانات را کنترل کردند. نادان! اگر چنین بود، نیازی به آن همه تعریف و تجلیل امام از این کار نبود. حرف‌های دلنشین در وصف امام می‌گویی و او را فرصت‌طلب و موج‌سوار می‌شناسانی؟! نکند سرداری تو، مانند تحلیل‌ت، سفارشی باشد؟ سرداران ما این اندازه نادان نیستند که متوجه جسارت به امام خمینی نشوند. بعد، نه خودش و نه کسانی که این تحلیل علیل را در تیراژ وسیع و در سراسر کشور پخش کردند، به عوارض و پیامد این سخن سخیف توجه نکرده‌اند! شما که بر این راز پنهان آگاه شده‌اید، پس چرا موج‌سواری می‌کنید؟ اگر درکتان از انقلاب اسلامی و سیاست آمریکا این است، شما بیایید و بس کنید! اگر تسخیر سفارت آمریکا، کار خود آمریکا بوده است، چرا سال گذشته (۱۳۸۸) بر این موج سوار شدید؟ کاش لااقل حرمت امام را نگاه می‌داشتید.

بخش پنجم: علت طولانی شدن اشغال لانه جاسوسی و برخی دغدغه‌های مربوط به زمان روایت

این بنده خدا، که خدا می‌داند پس از انجام وظیفه، به کجا می‌رود، اقرار نیز کرده، جرائمی را پذیرفته و پنداشته که شیرین‌کاری‌هایش را نقل می‌کند. گفته که ما در انتخابات ۱۳۸۸، چنین و چنان کردیم و نگذاشتیم آن شود. بعد متوجه حرف‌هایش شده و اینکه از او خواهند پرسید: توی سردار قرار بود حافظ مملکت باشی یا انتخابات برگزار کنی؟! پس وزارت کشور چه کاره است؟ شورای نگهبان چه کاره است؟ ... دست‌پاچه شده و کوشیده با درشت‌گویی‌های فراتر از حد خود و هم‌فکرانش، اذهان را از اعتراف‌ت منحرّف کند. گفته: بله این آقایان از اول وابسته به آمریکا بوده‌اند و ما با فلان و بهمان نیز در میان گذاشته بودیم ... بعد متوجه شده که معنای حرفش اینست که انقلاب از اول دست‌وابسته بیگانه بوده است!

مرحوم آقای خلخالی می‌گفت: آدم یک دروغ می‌گوید و می‌بیند بد شد؛ با دروغ دوم در صدد توجیه آن اولی است که می‌بیند نیاز به دروغی دیگر است... هزار دروغ می‌گوید و نه تنها دروغ اول پوشیده نمی‌شود، می‌شود هزار و یک دروغ! من نمی‌دانم که چرا با خودشان چنین می‌کنند! بعضی از گناهان آن قدر خبثت می‌خواهد که به قول استادمان آیت‌الله سلطانی (رحمة الله علیه) بهتر است بگوییم که نمی‌فهمند چه می‌گویند. اگر بگوییم فهمیده می‌گویند، پیامد و تحلیل خیلی بدی دارد! آن‌ها که ما را به شوروی نسبت می‌دادند، آمریکایی بودند؛ حالا بگوییم این‌ها کجایی هستند که ما را به آمریکا منتسب می‌کنند؟ چرا تا این حد عصبانی هستید؟ آخر ما که جایی دستمان نیست... از چه نگرانید که باید یک جوری ما را تخریب کنید و فکر می‌کنید که باید با این تخریب‌ها ما را از نظر مردم بیندازید؟

خودباوری یا خودباختگی!

رمز اقبال مردم به حادثهٔ تسخیر سفارت آمریکا احساس خودباوری بود، احساس بازیافتن عزت و استقلال یک ملت بود، شکستن هیمنهٔ پوشالی ابرقدرت آمریکا بود. چرا امام (رض) آن را انقلابی بزرگ‌تر از انقلاب ۵۷ نامید؟ چون انقلاب اول شکستن بت شاهنشاهی و رژیم سلطنت مطلقه بود ولی انقلاب دوم شکستن بت استکبار آمریکا و سرآغاز فروریختن این قدرت بلامنازع جهانی بود.

از دیرباز به ما القا کرده‌اند و باورمان شده است که هر کار بزرگی در این کشور با رضایت و یاری فلان قدرت شده است. خودمان به چشم نمی‌آییم! مشروطیت را در نظر بگیرید: ملتی از ستم شاه قاجار و دربار به تنگ آمدند و به پا خاستند و عدالتخانه می‌خواستند، و چون دیدند که ارادهٔ شاه به جای هر چیزی حاکم بر جان و مال و عرض و ناموس ملت است، گفتند ما قانون می‌خواهیم و عاقبت به مشروطیت و مجلس شورای ملی رسیدند. علمای زمان شناس و طراز اول شیعه (آخوند خراسانی، میرزای نائینی، ...) نیز حمایت و رهبری کردند و نهضت بزرگ مشروطه شکل گرفت و به برخی اهدافش رسید. مردم پیروز شدند و کار بزرگی در خاورمیانه و در تاریخ علمای اسلامی، اتفاق افتاد. ولی، مخصوصاً بعد از کودتای رضاخان که به سلطنت مستبدانهٔ وی انجامید، مدام گفتند مشروطه را انگلیسی‌ها به راه انداختند و عاقبت رضاخان را بر سر کار آوردند. آمدن رضاخان چه ربطی به مشروطه دارد؟ قاجاریه در معرض زوال و سقوط بود و قابل علاج هم نبود. ولی نتیجه تمام این حرف‌ها این است که مردم ایران، این درک و فهم و این شخصیت و توانایی را نداشتند که چنین جنبش اصیلی را سامان دهند و به نتیجه برسانند. همیشه نسبت به مردم ایران، این جفا شده است. دوران مصدق و نهضت ملی شدن صنعت نفت را من تا حدی دیده‌ام. در برابر آن همه شور و هیجان، می‌گویند که مصدق وابسته و فراماسونر بوده است! یعنی آن نهضت کار عظیم و بزرگی نبوده است، شما بیگاری بیگانه را کرده‌اید، مصدق پشتش به دیگران گرم بوده است، انگلیسی‌ها چون می‌دانستند که با اکتشافات جدیدی که در خاورمیانه و در دنیا شده است به نفت ایران احتیاج ندارند، موضوع ملی شدن صنعت نفت را توسط مصدق بر سر زبان‌ها انداختند تا با این بهانه مبالغه‌گرافی به عنوان خسارت از ایران بگیرند!

دکتر شریعتی آن همه در این مملکت شورآفرینی کرد، فکر داد و نسلی را متوجه اسلام کرد. البته آن اسلامی را که در مهدیهٔ مرحوم کافی بود به مردم نمی‌گفت؛ تحلیل، تعریف و تفسیر دیگری از اسلام داشت. جوان‌ها به دامان مارکسیسم می‌غلتیدند و نه مرحوم کافی، نه شیخ قاسم اسلامی، نه مناقبی و نه حتی مرحوم فلسفی در مقابل هجوم مارکسیست‌ها

نمی‌توانستند کاری را که شریعتی می‌کرد انجام دهند. باز شروع می‌کنند که شریعتی هم وابسته بوده، ساواک او را آورده. خوب اگر با تفسیر او از اسلام مخالفت کنید، چرا نمی‌گویید که دین‌شناسی او اشکال دارد؟ بگویید که اشتباه کرده است و این‌ها نیز اشتباهاتش: یک، دو، سه.

شاه هم باور نداشت یا نمی‌خواست که دیگران باور کنند که مردم به رهبری یک مرجع دینی که هیچ‌گونه وابستگی به قدرت‌های دور و نزدیک نداشت قیام کرده‌اند و او را و سلطنت را نمی‌خواهند و می‌گفت: معدودی مارکسیست اسلامی هستند که از مرزهای شمالی حمایت می‌شوند.

در مورد اشغال لانه هم یک روز تبلیغ می‌کنند که کار شوروی بوده است و روز دیگر هم می‌گویند کار خود آمریکایی‌ها بوده است. الان هم که می‌بینیم... انتخاباتی انجام می‌شود و بخشی از جامعه، به نتیجه‌ای که اعلام می‌شود مطمئن نیستند. بر حسب نقل‌های متعدد، تنها در تهران دو میلیون نفر برای اعتراض به خیابان آمدند. نه قصد براندازی داشتند و نه مخالف رهبری بودند؛ ولی متهم شدند که از خارج هدایت می‌شوند و پولش هم از خارج آمده است. عدد و رقم‌هایی هم می‌گویند که مانند همان آقای سردار، معنای اعداد و ارقام را هم نمی‌دانند!

در دوران طلبگی در قم همسایه‌ای داشتیم. می‌گفت: صد میلیارد شیعه مرتضی‌علی! این‌ها هم می‌گویند: معترضین، یک میلیون دلار از عربستان سعودی به دستور آمریکا گرفته‌اند، قرار است پنجاه میلیون دلار بگیرند! آخر مؤمن! عدد و رقم نمی‌دانی؟ پنجاه میلیون دلار را نمی‌دانی چه قدر است؟!

رابطه با آمریکا، آری یا نه؟

من نظری شخصی در موضوع ارتباط با آمریکا دارم؛ نظر دیگری هم در چگونگی تصمیم‌گیری برای این موضوع، در سطح کشور دارم. درباره‌ی رابطه با آمریکا، تا دولت آمریکا به شکلی قابل قبول برای مردم ایران، ستم‌های گذشته را جبران نکند، بنده هیچ نظر مثبتی ندارم و همچنان آمریکا را ظالم می‌دانم. او کاری به کار ما نداشته باشد. ما به خواست خدا، خودمان مشکلاتمان را حل خواهیم کرد. شاید بفرمایید خوب دیگران هم ظالم‌اند! بله، اما رابطه و سابقه ستم آمریکا بر ما که در ابتدا روایت کردم، خیلی با ظلم آن‌ها متفاوت است. آمریکا امروز هم بنای رابطه معقول و انسانی با ما ندارد.

حاکمان و سردمداران آمریکا مغرور و متکبرند. خود را آقای دنیا می‌دانند و حق هرگونه رفتار با دیگر کشورها را به خود می‌دهند و معتقدند آقا که نباید عذرخواهی کند و بگوید ببخشید که فلان روز به شما سیلی زدیم. بنا ندارند که نسبت به آن گذشته، ستم‌هایی که بر ما رفت و آن تحقیرهایی که کردند، عذرخواهی و عقب‌نشینی کنند.

من روش «بر گذشته‌ها صلوات» را نمی‌پسندم. اگر دو نفر با هم دوست باشند و در عالم دوستی، کسی جفا کند، خیلی راحت می‌توان گفت بر گذشته‌ها صلوات! اما اینکه بعد از آن همه ظلم و جنایت، همه چیز را فراموش کنیم و بگوییم بر گذشته‌ها صلوات، من این را به صلاح کشور نمی‌دانم. هنوز هم اگر او تنها دشمن ما نباشد، مهم‌ترین مانع پیشرفت و موفقیت‌های ایران است! بر فرض هم که بزرگواری کردیم و صلوات فرستادیم، باز از فردا، عین دیروز است: همان غرور، همان خودبزرگ‌بینی و آن آقابالاسری که هر چه می‌گوید، همان باید بشود. آمریکا به شرطی خواهان رابطه با ما است که نسبت به همسایگان و منطقه، بی‌تفاوت باشیم. اصلاً هدف از رابطه با ایران، خارج کردن ما از معادلات قدرت مخصوصاً در خاورمیانه

است. در حالی که تحولات کشورهای همسایه، در امنیت، اقتصاد و دیگر مسائل ما تأثیر مستقیم و غیرمستقیم خواهد داشت. اگر آمریکا در منطقه حضور دارد و امر ونهی می‌کند به خاطر منافع نامشروعی است که دنبال می‌کند؛ آن وقت چگونه ما از تأثیر و تأثر مسائل همسایگانمان در حال و آینده کشورمان غافل باشیم؟! چگونه آمریکا در این منطقه دارای منافع باشد اما منفعتی برای ما متصور نباشد؟ بنابراین، آمریکایی‌ها چشم به راه رابطه با ایران مستقل نیستند. و در عین حال مشتاق رابطه با ایرانی دنباله‌رو آمریکا هستند!

اما تصمیم‌گیری و طرح مسئله رابطه با آمریکا در سطح ملی چگونه باشد؟ من معتقدم که باید این بحث را باز گذاشت: مردم، نخبگان، تحلیلگران و آگاهان، در رسانه‌های عمومی این موضوع را بشکافند. امثال حرف بنده گفته بشود، طرف مقابل هم حرف خود را بگوید و تمام مردم مشارکت کنند تا معلوم شود نظر مردم چیست. آیا به رغم گذشته، خواهان رابطه هستند؟ نه من و امثال من و نه هیچ کس، نباید مانع خواست ملت شویم. این حق مردم است که برای سرنوشت خود تصمیم بگیرند و بزرگ‌ترین چیزی است که امام خمینی (رض)، همیشه تأکید داشتند. اولین حرف امام بود و آخرین حرفش نیز بود. هیچ کس حق ندارد بر مردم چیزی را تحمیل کند. امام (ره) فرمود که اگر مردم چیزی را خواستند و ما آن را به زیان مردم دانستیم، حق نداریم جلوی آن را بگیریم، ولو می‌دانیم که به زیانشان است. اگر کسی گفت در روابط کشورها، فراز و نشیب وجود دارد و منافع را باید در نظر گرفت که منفعت امروز، چیز دیگری است؛ نگوئیم که ضعف نشان دادی و مرعوب آمریکا شدی! در سیاست این حرف‌ها جایی ندارد. اگر هم برآیند نظرات، مخالفت با رابطه شد، باز حق مردم است.

چرا اشغال لانه و گروگان‌گیری طولانی شد؟

پرسش: به نظر می‌آید طولانی شدن جریان اشغال سفارت، از ثمرات آن کاست. افشای اسناد خرابکاری آمریکا در ایران می‌توانست بهتر به گوش کشورهای دیگر برسد اما تحت‌الشعاع گروگان‌گیری قرار گرفت و آمریکا توانست از آن بهره‌برداری سیاسی کند. نظر شما چیست؟

پاسخ: البته من عذرخواهی می‌کنم که فراموش کردم در ابتدای بحث یادی کنم از دوستانی که از افراد مؤثر در واقعه اشغال لانه بودند و الآن بعضی در زندان‌اند مثل آقای دکتر میردامادی، دکتر امین‌زاده، و کسان دیگر که یاد همه‌شان را گرامی می‌داریم و امیدوار هستیم که خداوند همه را سرفرازانه نجات بدهد؛ بعضی از عزیزانی هم که در اشغال لانه مشارکت داشتند در دفاع مقدس شهید شدند، که یاد همه آنها را هم گرامی می‌داریم.

ممکن است این اعتراض درست باشد؛ اما بحث مهم، اصل قضیه است. من اصل را صحیح می‌دانستم و کار دانشجویان را تأیید می‌کردم و تا آخر همراهشان بودم. هنوز معتقدم که ورود و تحصن، تنها کاری بود که آن روز می‌توانستند انجام دهند. لاف‌اقل ایران در برابر همه ستم‌ها که آخرینش بردن شاه به آمریکا بود، یک آخ گفت!

اما طولانی شدن زمان اشغال لانه و پیامدهایش، با اراده و اختیار دانشجویان نبود. این قضایا معلول سلسله حوادثی است که پس از تسخیر سفارت، پی‌درپی رخ داد و مانع تصمیم عاجل شد.

اولاً امواج پرشتاب و روزافزون احساسات و حمایت‌های مردم تا مدت‌ها اجازه تصمیم به پایان دادن ماجرا را به کسی نمی‌داد و مسائل دیگری که تمام آنها در حال حاضر در خاطر نیست و خود آن دانشجویان می‌توانند توضیح دهند، و یکی از آن

مسائل این بود که امام (رض) بیمار شدند و به تهران آمدند و در بیمارستان قلب، زیر نظر پزشکان بودند. بنی صدر که رئیس جمهور شد، دنبال آن بود که این قضیه را به نحوی حل کند. دانشجویان نگران بودند که این حادثه بزرگ به شکل بدی ختم شود و ما گروگان‌ها را با عذرخواهی و پشیمانی آزاد کنیم. از طرفی دانشجویان به خود اجازه نمی‌دادند که در آن شرایط، مدام با امام مرتبط باشند. امام به خاطر منع پزشکان نمی‌توانست شخصاً پیگیری و بررسی کند. همچنین مناسب نبود که تصمیم در این قضیه را به دانشجویان یا رئیس جمهور واگذار. به هر حال رئیس جمهور و دانشجویان، نباید رودرروی هم قرار بگیرند. برای صیانت از جایگاه رئیس جمهور و از آنجاکه در آستانه انتخابات «مجلس شورای ملی» بودیم، امام فرمودند این مسئله را به مجلس واگذار می‌کنم. طبیعی بود که تا انتخابات برگزار شود و مجلس شکل بگیرد و کمیسیونی مناسب این مسئله تعیین گردد، مدتی این قضیه به تأخیر افتاد. یادم می‌آید که در کمیسیون، بحث چگونگی آزادی گروگان‌ها بود: همینطوری آزادشان کنیم که بروند؟ یا چیزی بنویسیم و شرطی بگذاریم که آمریکایی‌ها چه کنند و ما چه کنیم؟ چون خیلی احتمال می‌رفت که با آزادی گروگان‌ها، دعوای حقوقی‌شان شروع شود. در همان روزی که قرار بود در مجلس شورای اسلامی، نتیجه تصمیم کمیسیون را گزارش کنیم تا مجلس تصمیم بگیرد، صدام اولین حمله موشکی را آغاز کرد. این حمله باعث شد که نمایندگان خوزستان که انسان‌هایی شریف، هیجانی، احساساتی و پرشور، و حدود ده دوازده نفر بودند، مجلس را به هم ریختند که صدام حمله کرده و مردم دزفول و خرمشهر چه شده‌اند و حمله زیر سر آمریکا است؛ آن وقت شما می‌خواهید که گروگان‌ها را آزاد کنید؟! مجلس ناگزیر تسلیم آن هیجانانگیز شد و گفت که باز مدتی تأخیر بیندازیم. بله! شاید اگر اشغال کوتاه‌تر می‌شد، بهتر هم می‌شد. شاید هم بدتر می‌شد. نه ملامت آن احساسات و عواطف، جا دارد و نه این بحث فایده یا نتیجه قطعی دارد.

توصیه مکرر به انجمن‌های اسلامی

پرسش: شما که با نسل اول دانشجویان مسلمان و انقلابی، ارتباط نزدیک داشتید، چه توصیه‌ای به نسل سوم دانشجویان خط امام در انجمن‌های اسلامی دارید؟

پاسخ: من قبلاً هم خدمت عزیزان گفته‌ام و تکراری است. در جلسات سالانه هیئت مرکزی انجمن این را عرض کرده‌ام که شما انجمن «اسلامی» هستید. ورودتان به سیاست و تلاشتان در عرصه سیاست، آن موقعی روح و رونق و نتیجه مثبت و موفق (خدایسندانه) دارد که از انگیزه‌های دینی سرچشمه بگیرد و از دیانتتان بجوشد. شما به مقتضای اینکه مسلمان هستید و می‌خواهید بنده خدا باشید، سیاست‌ورزی می‌کنید؛ در سیاست وارد نمی‌شوید تا در این دنیا اظهار وجود و عرض اندام کرده باشید. از این نکته، نه در آغاز و نه در طول مسیر، غفلت نکنید. انجمن‌های اسلامی، اگر پایه و مبانی دینی را در میان خود محکم کنند و از فعالیت‌های مذهبی شروع کنند، آثار و برکات کارهای سیاسی‌شان بیشتر می‌شود. مرحوم مهندس بازرگان که از مؤسسين انجمن اسلامی بود، از جلسات قرآن شروع کرد. به قول خودش، چون در دانشگاه، مذهبی‌ها در غربت بودند، این انجمن را شکل دادند تا هویت دینی خود را پیدا کنند. بعداً وارد کارهای سیاسی شدند. من همیشه و به روشنی، این خلأ را می‌بینم و تأکید دارم که نخست، برای افزایش دانش دینی و مذهبی بکوشید. پایبندی به اعتقادات و مناسک دینی را رونق دهید. در دانشگاه‌ها نماز، آداب و شعائر اسلامی را رونق دهید؛ با رونق آن‌ها به کار سیاسی هم بپردازید. در این صورت رونق و برکت سیاست‌ورزی‌تان را هم می‌بینید.

توصیه دیگر من این است که در حوادث و فراز و نشیب‌ها، یأس به خود راه ندهید. انسان نه در پیروزی‌ها باید خیلی شاد شود و نه در شکست‌ها، مأیوس گردد. گمان نکنید که مثلاً با این اوضاع و احوال ممکن است روزی برسد که هیچ کار سیاسی نکنید، یعنی فقط به نماز و عبادات بپردازید. هرگز ما چنین روزی نداریم؛ مسلمان چنین نیست! تا نماز هست، کار سیاسی هم هست. دیانت و سیاست در آغوش هم معنای انسانی می‌یابند. در غیر این صورت، سیاست صرفاً حرفه و شغل، و عبادت، تنها یک عمل فردی کم‌خاصیت می‌شود. البته کار سیاسی را به مقتضای زمان، با عقل و منطق و تدبیر باید انجام داد. گاه تند و گاهی آرام باید رفت. امیرالمؤمنین (ع) از زمانی که هفت-هشت‌ساله و در کنار پیغمبر (ص) بود، آرام نداشت. از آغاز دعوت نبوی (ص) تا رحلت ایشان، در خط مقدم فعالیت و مسئولیت بود. اما در زمانی دیگر، رفتارش را متناسب با آن زمان تنظیم کرد؛ نه خودش مأیوس شد و نه اجازه داد یأس به دیگران راه یابد.

خاطره‌ای را نقل کنم از روزی که اعضای «مجلس خبرگان رهبری» خدمت حضرت امام (رض) بودیم. رئیس مجلس خبرگان، مرحوم آیت‌الله مشکینی، خیلی مأیوسانه صحبت کرد. بعد که امام شروع به صحبت کرد، فرمودند: برخلاف آقا (یعنی آقای مشکینی) که بسیار مأیوس بودند، قلب من پر از امید است... شما اگر دوران رضاخان را دیده باشید، هیچ‌گاه مأیوس نمی‌شدید!

انسان باید همیشه همراه با عبادات، کار سیاسی اجتماعی خود را انجام دهد. در هر زمان به مقتضای شرایط خودش و با تدبیر!

خیلی ممنون که حوصله کردید.

و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته.